

نام شما و شهید عراقی معمولاً با روزنامه کیهان همراه است. آشنائی شما با ایشان از کیهان بود یا قبلاً هم آشنائی داشتید؟

آشنائی ما با شهید عراقی از قبل از زندان ایشان آغاز شد، چون ما با مرحوم شهید صادق امانی و حاج صادق اسلامی از سال ۴۰، ۴۱ آشنائی داشتیم. در زمان انجمن‌های ایالتی و ولایتی که امام نهضت را آغاز کرد، اولین هیئت و گروهی که به ندای امام لبیک گفت، همین گروه حاج صادق امانی بودند و ایشان به نحوی با شهید عراقی هم ارتباط داشت. یادم هست که آن زمان حاج صادق در مسجد جامع، در روزهای چهارشنبه، درس اخلاق می‌گفتند. کوهی از وقار و طمأنینه بود.

نکته‌ای که از ایشان به یاد مانده و گاهی به دوستان منعکس می‌کنم، این است که اگر نسبت به دوستان و بستگانتان با عینک خوش‌بینی نگاه کنید، هر زشتی‌ای را زیبا می‌بینید، اما اگر با عینک بدبینی نگاه کنید، هر زیبایی‌ای را زشت می‌بینید. من می‌بینم که این مسئله در جامعه ما خیلی حس می‌شود و اگر این عینک بدبینی را برداریم، خوبی‌ها که جای خود، با دیدن عمل زشت برادر دینی‌مان هم زود قضاوت نمی‌کنیم. اگر این‌طور فکر کنیم، آن‌وقت همه جامعه را زیبا می‌بینیم. ما اگر با عینک بدبینی به جهان نگاه کنیم، خودمان هم تاریک می‌شویم.

این کسی که با ما این صحبت‌ها را می‌کرد و این چنین روح مطمئنی داشت، در شاخه نظامی با شهید عراقی برای سرنگون کردن یک قدرت استعماری و از میان برداشتن حستعلی منصور که می‌خواست کاپیتولاسیون را به تصویب برساند، نقشه اعدام انقلابی کشید. خیلی قدرت می‌خواهد. نفس مطمئنی که دارد این نکات ریز اخلاقی را به دیگران یاد می‌دهد، در همان زمان با شهید عراقی چنین برنامه‌ای را طراحی می‌کند.

درباره شرایطی که آن ترسور صورت گرفت، یک چیزی ما

می‌گوئیم و شما یک چیزی می‌شنوید. رژیم در اوج قدرت بود و امریکا بر همه ارکان حکومت سلطه داشت و حسن علی منصور مهره مستقیم امریکا بود. در چنین شرایطی نقشه ترور این عنصر را بکشند و موفق هم بشوند، معجزه است. قبل از اینکه این اتفاق پیش بیاید در مسجد جامع، در ماه

اولین برخوردی که امام و شهید عراقی با هم داشتند، در نوفل لوشاتو و بعد از نماز بود که ما شاهد بودیم. شهید عراقی وارد شد. امام نگاهی به او کردند. شهید عراقی ورزشکار و قوی بود، ولی در زندان خیلی صدمه خورده بود. امام تعجب کردند و گفتند: «تو همان عراقی هستی؟»

رمضان برنامه این بود که هر روز یک نفر در جهت اهداف امام و مبارزه و پیاده کردن آرمان ایشان سخنرانی کند. هر روز یکی منبر می‌رفت و او را می‌گرفتند. دوباره جایگزین او کسی می‌رفت و به همین شکل. تمام کسانی هم که انتخاب می‌شدند، جان باخته و دل‌سوخته و دل‌کنده از زخارف دنیا بودند، مثلاً امثال شهید باهنر انتخاب می‌شدند و این یک ماه به همین شکل ادامه پیدا می‌کرد. یک سرهنگ طاهری هم بود که می‌آمد و آنجا می‌ایستاد که به او می‌گفتند سرهنگ سگی. سخنران‌ها را دستگیر می‌کردند و دوباره روز بعد، نفر دیگری جای او می‌آمد. خود دستگاه هم متخیر مانده بود که چگونه وقتی یک نفر دستگیر می‌شود، دو باره در همان مجلس، نفر بعدی بلافاصله جای او را پر می‌کند. منزل پدر ما هم در همان منطقه بود و طبیعتاً ما هم، همراه

عده‌ای از جوانان مبارز و دست از همه چیز شسته شرکت می‌کردیم. از آنجا ارتباط ما با شهید عراقی پیدا شد. بعد که حادثه ترور منصور پیش آمد، به مدت سیزده سال ارتباط ما با ایشان قطع شد، ولی ارتباط با خانواده‌شان برقرار بود. یک سال وقتی که در زندان خواستند اینها را اذیت کنند و اینها زیربار خواسته‌های رژیم نرفتند و در جشنی که برای چهارم آبان (روز تولد شاه) برگزار می‌شد، حاضر نمی‌شدند، آنها را تبعید کردند به برازجان که جای بسیار بد آب و هوایی است و هر زندانی‌ای را که می‌خواستند خیلی اذیت کنند، می‌فرستادند برازجان. ما یک سال همگی با خانواده برای ایام عید رفتیم برازجان. آقای انواری، آقای عسگرولادی، شهید عراقی و چند تن از دوستانمان در آنجا بودند. یادم هست که آقایان در حیاط زندان برازجان فرش انداخته و قیمه پلو درست کرده بودند و سال تحویل را از صبح تا عصر آنجا بودند.

چه کسانی بودند؟

آقای هاشمی رفسنجانی بود و بچه‌ها که خیلی کوچک بودند. آقای نیری بود، آقای مروارید و خانواده‌شان، آقای توکلی بینا و خانواده‌شان، خانواده شهید عراقی بودند و همگی با هم رفتیم. آن روز هم از آن روزهای تاریخی است. ایام عید و بهار بود که ما رفتیم و شدت گرما نبود، اما تابستان آنجا کشنده است و زندانی را برای شکنجه به آنجا تبعید می‌کردند تا او را به تسلیم وادار نمایند. ما رفتیم و چهار پنج روز هم بودیم و به بوشهر هم رفتیم. به‌رحال بعد هم شهید عراقی به زندان تهران آمد و بعد هم که خورد به آستانه انقلاب و اینها آزاد شدند.

آیا در زندان برازجان صحبت‌هایی هم بین شما و تبعیدی‌ها انجام شد؟

بله، ما راحت در حیاط زندان با هم صحبت می‌کردیم. با تلاش فراوان موجداتی فراهم شده بود که یک روز تمام را محیط زندان با آنها در حال ملاقات باشیم. روز پر خاطره و

امام فقط در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند...

«شهید عراقی و لحظه عروج» در گفت و شنود

شاهد یاران با حسین مهدیان



درد آمد
حضور در صحنه ترور شهید عراقی خاطرات مهدیان را از نکاتی سرشار می‌سازد که برای دیگران امکان تجربه آنها نبوده است. او که قبلاً از آغاز نهضت امام با شهید عراقی آشنائی نزدیک داشته، با ذهنی دقیق و روحیه‌ای بسیار رئوف، به بیان نکات جالبی از شخصیت او می‌پردازد.

را این قدر زیر شکنجه و در زندان اذیت و آزار داده‌اند که من وقتی در اولین برخورد آنها را دیدم، باور نکردم آن قامت‌های رعنا و ورشید این قدر زیر شکنجه‌های شاه افسرده شده باشد. این اولین بار بود که امام به این تعبیر در جمع از ایشان تجلیل می‌کردند.

بعضی از افرادی که در نوفل لوشاتو حضور داشتند و شما به آنها اشاره داشتید، از اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی بودند و دولت موقت هم توسط این گروه تشکیل شد. مناسبات قیمائین شهید عراقی و آنها چگونه بود؟

شهید عراقی مطیع محض امام بود و لذا با کسی که امام تعیین می‌کردند، مخالفتی نداشتند. امام مقید بودند که روحانیون در سیاست وارد نشوند که مردم تصور نکنند اینها به خاطر حکومت، انقلاب کرده‌اند. حتی یک بار آقای هاشمی در مدرسه رفاه مرا صدا زد و سراغ داریوش فروهر را گرفت. گفتم: داریوش فروهر برای چه؟ ایشان گفت: «امام گفته‌اند تمام کسانی که در این انقلاب سهمی داشته‌اند، باید برای اداره حکومت دعوت به همکاری شوند».

امام تاکید داشتند که روحانیون وارد امور اجرایی نشوند و فقط جنبه نظارتی و معظه‌ای داشته باشند که مناسفانه نشد. قرار بود شهید بهشتی برای ریاست جمهوری انتخاب شود که به همین دلیل نشد و بنی صدر آمد و آن فجاجع به بار آمدند. بعد هم که سر کار آمد، با روزنامه انقلاب اسلامی آن قدر تبلیغات سوء علیه دکتر بهشتی کرد که حتی عده‌ای از دوستان ایشان هم به شهید افتادند.

شهید عراقی با آن همه سابقه مبارزاتی و شأنی که در کلام امام دارد، چطور به عنوان یک مدیر جزء در کیهان همکاری می‌کرد؟

کیهان بستر تبلیغاتی بسیار مهمی بود. کیهان شده بود کانون توده‌های، ساواکی‌ها، کومله‌ای‌ها، آنها خوب می‌دانستند چه جاهاتی را بگیرند. انجمن اسلامی با اینها درگیر شد و دست از کار کشید و موسسه به مرحله سقوط رسیده بود. انجمن اسلامی به ما مراجعه کرد که برویم و به آنجا سر و سامانی بدهیم. ما هم با دوستان دیگر مشورت کردیم و طلبکارهای کیهان را صدا زدیم و پرداخت طلب‌ها را متعهد شدیم و به جای سفته‌های واخواست شده، خودمان سفته دادیم که به تدریج هم پرداخت شدند. در سال ۵۹، هفتاد میلیون سفته دادیم. بالاخره وقتی طلبکارها اطمینان پیدا کردند که کسانی متعهد پرداخت این بدهی‌ها شده‌اند که توان این کار را دارند، موسسه راه افتاد و بازسازی شد.

حالا راه‌اندازی و اداره موسسه بزرگی که می‌توانست در جامعه نقش داشته باشد و تحلیل‌های صحیح ارائه کند، به عهده ما قرار گرفته بود و باید از نویسندگان متخصص و متعهد استفاده می‌شد. دیدم در این شرایط احتیاج به کمک دارم، یک فرد نیرومند با تقوای امین که هم عقیده بودیم و من هم مطمئن بودم که او فکر و عقیده‌اش همه مطابق خواست امام است و امام از ایشان راضی است، پس دست کمک و یاری از او طلبیدم و ایشان نیز با کمال بزرگواری و با اخلاص زیاد دست کمک ما را فشرده و آمد در صحنه. شهید عراقی خوب می‌دانست که چنین روزنامه‌ای چه نقش عظیمی می‌تواند در جامعه داشته باشد و یک اشتباه کوچک، می‌تواند چه انحرافات بزرگی را به وجود بیاورد، به همین دلیل روی ریزترین نکات هم حساس بود. در آن شرایط خود ایشان دید که بنیاد مستضعفان یا زندان قصر و جاهای دیگر را دیگران هم می‌توانند اداره کنند، ولی اداره موسسه کیهان با آثاری که برشمردم، کار هر کسی نبود و لذا تشخیص داد که این پایگاه می‌تواند در مجموعه مملکت نقش داشته باشد. به نظر من استدلال درست و دید روشنگرانه‌ای داشته است. شهید عراقی در یافتن عناصر متخصص و متعهد هم به دلیل سوابقشان بسیار تبحر داشت. مثلاً جلال رفیع را آقای عراقی از زندان می‌شناخت و برای همکاری توصیه کرد.

شهید عراقی را به عنوان نماینده امام در کیهان می‌شناسند.



که الان امام جمعه بزد هستند، تشریف آوردند و مهندس بازرگان هم آمد و همگی هنگام نماز به شهید صدوقی اقتدا کردیم و مسائلی که باعث کدورت شده بود، آن روز در منزل ما برطرف شد و عکس آن هم در کیهان چاپ شد. گروه فرقات که ما را ترور کرد، این عکس را به عنوان یکی از مستنداتشان در طرفداری از «آخوندیسم» توسط بنده، گردآوری کرده بود!

از رابطه امام و شهید عراقی در پاریس خاطره‌ای دارید؟
اولین برخوردی که با هم داشتند، بعد از نماز بود که ما شاهد بودیم. شهید عراقی وارد شد. امام نگاهی کردند به شهید عراقی. شهید عراقی ورزشکار و قوی بود و در زندان خیلی صدمه خورده بود. امام تعجب کردند و گفتند: «تو همان عراقی هستی؟»

در آنجا شهید عراقی مسئول حفاظت امام و مسئول پشتیبانی و تهیه غذا بود، چون از سراسر اروپا و امریکا، دانشجویان و افراد دیگر می‌آمدند و برنامه داشتند و صحبت می‌کردند و ایشان هم روزها یک قابلمه بزرگ آبگوشت و گاهی سیب‌زمینی و تخم‌مرغ درست می‌کرد و پذیرائی در همین حد انجام می‌شد. آنجا یک زندگی ساده علی‌واری بود که هر کس می‌آمد و آن را می‌دید تحولی در وجودش ایجاد می‌شد، گروه‌هایی که از دیدار امام برمی‌گشتند، با یک حالت روحانی از آنجا خارج می‌شدند، دیده‌هایشان گریان و

شهید عراقی می‌توانست ماشین بگیرد، راننده بگیرد، ولی با همان پیکان ساده می‌رفت. از همه امکانات می‌توانست استفاده کند و امام هم صددرصد اجازه می‌دادند، ولی اساساً اهل این حرف‌ها نبود. اصلاً امثال ایشان به این چیزها فکر نمی‌کردند. زندگی‌شان همان زندگی سابق و تواضعشان همان تواضع همیشگی بود. اینها از روزی که شروع به مبارزه کردند، شهادت را در برنامه‌شان داشتند.

اشک‌هایشان سرازیر بود.

یک روز عده‌ای از دانشجویان مقیم آلمان که با بورس دولت ایران در رشته هسته‌ای تحصیل می‌کردند تا به کار در تاسیسات هسته‌ای بپردازند، برای کسب تکلیف از امام به نوفل لوشاتو آمده بودند و می‌خواستند ببینند که آیا امام تجویز می‌کنند که آنها این دوره را ادامه دهند یا نه. نماز جماعت برگزار شد و ناهار با نسان و تخم مرغ از آنها پذیرایی شد؛ بعد امام درباره شکنجه‌ها و ظلم‌های رژیم ستمشاهی صحبت کردند و گفتند: «این جوان‌های رشید ما



سازنده‌ای بود، روحیه قوی و شاد شهید عراقی و دیگران آن روز را برای ما مطابق هزار روز کرد. در آن روز مطالب زیادی بین ما و شهید عراقی رد و بدل شد؛ پادم هست حسام شهید در آن روز کوچک بود، ولی خیلی کنجکاو بود. پیام‌های زیادی مبادله شد، تجدید پیمان‌ها و تجدید عهدها.

ماموران ساواک مراقب نبودند؟

دست‌کم آشکارا خیر، ما درباره مسائل روز صحبت کردیم و واقعا روزی فراموش نشدنی بود. عواطفی که آن موقع بین ما بود، باعث می‌شد که خانواده‌های ما نیز به جای اینکه در ایام نوروز به شمال یا جای خوش آب و هوایی بروند، راه بیفتند و به زندان بروند، آن هم در جای شرعی و گرمی مثل برازجان.

پس از بیرون آمدن شهید عراقی از زندان، کی و چگونه با ایشان ملاقات کردید؟

سیزده سال رابطه ما قطع شد تا آستانه انقلاب که آزادی ایشان پیش آمد. هنگام آزادی ایشان هنوز خفقان رژیم شاه حاکم بود و چندان کاری نمی‌شد کرد، تا وقتی که امام به پاریس رفتند و ما هم توفیق پیدا کردیم که مدتی در آنجا باشیم.

امام باید از محل اقامتشان تا محل نماز و سخنرانی، فاصله کوتاهی را می‌آمدند و در این فاصله هم حفاظت و حراست از امام به عهده شهید عراقی بود. شب‌ها هم در محلی در نزدیکی آنجا بحث‌ها و تحلیل‌های سیاسی صورت می‌گرفت. در آن زمان چهار نیرو آنجا بودند که حضور دائم داشتند و در جریان انقلاب متأسفانه سه نفرشان طرد شدند. یکی بنی صدر بود که شب‌ها وقتی امام نماز می‌خواندند و بعد صحبت می‌کردند، او تمام صحبت‌های امام را برای خبرگزاری‌های خارجی ترجمه می‌کرد. قلب‌زاده بود که رابط خبرگزاری‌ها بود برای مصاحبه‌هایی که قرار بود با امام بکنند. دکتریزدی بود که مترجم بود و آخری صادق طباطبائی بود که در دولت موقت هم بود و در اختلاف بین آیت‌الله صدوقی و مهندس بازرگان پادرمیانی هم کرد. در پاریس مرحوم بهشتی آمد، مهندس بازرگان آمد، دکتر سنجابی آمد و من در آن جلسه حضور داشتم، به محض اینکه امام گفتند: جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر، سنجابی گفت: مگر می‌شود؟ بعد که با امام صحبت و گفته‌های ایشان را قبول کرد و مورد تأیید امام قرار گرفت، خبر روی آنتن خبرگزاری‌ها رفت. یک روز تسوی حیاط بودم، داماد امام گفت: امام با شما کار دارند. رقم خدمت امام و ایشان گفتند: «به سنجابی بگوئید از نوشته‌های که به او دادم استفاده تبلیغاتی نکنند.» ببینید چقدر امام دقیق بودند.

جلسه پادرمیانی بین شهید صدوقی و مهندس بازرگان که به آن اشاره کردید، ظاهراً با موضوع ترور شما بی‌ارتباط بوده است. توضیحی در این خصوص بفرمائید.

کدورتی بین شهید صدوقی و دولت موقت پیش آمده بود که ادامه آن به صلاح انقلاب نبود. برای رفع این کدورت در منزل ما مجلسی تشکیل شد و آقای صدوقی با آوازده‌شان

دوباره‌ای داده شد و همیشه از خداوند استعاضا می‌کنم که اگر در این عمر دوباره، کار خیری از ما سر می‌زند، شهید عراقی و حسام و حتی مادر حسام را در برکات و ثواب آن شریک بفرماید. این کار هر شب جزو دعاها می‌است.

چطور بود که ایشان خودشان راندگی می‌کردند؟

ایشان می‌توانست ماشین بگیرد، راننده بگیرد، ولی با همان پیکان ساده می‌رفت. از همه امکانات می‌توانست استفاده کند و امام هم صددرصد اجازه می‌دادند، ولی اساساً اهل این حرف‌ها نبود. اصلاً امثال ایشان به این چیزها فکر نمی‌کردند. زندگی شان همان زندگی سابق و تواضعشان همان تواضع همیشگی بود. اینها از روزی که شروع به مبارزه کردند، شهادت را در برنامه‌شان داشتند و هر روز که از خانه می‌آمدند بیرون، این حساب را می‌کردند که بر نمی‌گردند و آماده بودند. آن موقع هم که کسی حواسش نبود، مرحوم مطهری تک و تنها در خیابان راه می‌رفت که ایشان را زدند. حتی یک نفر هم همراه ایشان نبود. اصلاً تصورش را هم نمی‌کردیم که چنین حادثه‌ای پیش می‌آید. سیصد و چهل و پنجاه نفر در لیست فرقان بودند. در لانه جاسوسی اسناد ارتباط رهبر فرقان، گودرزی، با آمریکا پیدا شده بود.

شما ضاربین خودتان را هم دیدید؟

بله، بعد از شهادت عراقی زندگی برابم خیلی تاریک و رفتن به کیهان برام بی معنی شده بود، مدت‌ها به روزنامه نرفتم و به نیابت او به حج رفتم. وقتی از حج برگشتم، گفتند ضارب را دستگیر کرده‌اند و اگر مایلید ببایید او را ببینید. من به زندان اوین رفتم و آن فرد را آوردند پهلوی ما نشاندند. مامور از او پرسید: «ایشان را می‌شناسی؟» گفت: «بله ایشان مهدیان است.» پرسیدم: «شما هدفشان از کشتن ما چه بود؟» گفت: «برداشت‌های ما و بینش‌های ما... و نامی از دکتر شریعتی آورد. گفتیم: «می‌دانی در آن شرایط سخت خفقان، شریعتی که تو به اصطلاح مرید او هستی و به اسم او کشتار می‌کنی، تا نیمه‌های شب جلسات خصوصی‌اش را در همین خانه‌ای که تو برای رتم و آن فرد را آوردند پهلوی ما نشاندند. تو می‌دانی که وصیتنامه تاریخی که بین شریعتی و محمد رضا حکیمی رد و بدل شد در همین خانه بود؟ تو از شریعتی چه شناختی داری؟» مدتی سکوت کرد و گفت: «شما اگر خواستید مرا ببخشید.» اتفاقاً برادرش هم به ملاقات آمده بود، گفتیم بینم ضارب به او چه می‌گوید. برادرش گفت: «اولین کسی را که تورو کردی، آیت الله مطهری بود که در تشییع جنازه‌اش یک میلیون نفر با مشت‌های گره‌کرده گفتند: "مطهری شهادت مبارک". آیا این برای انگیزه‌ای نشد که در افکار تجدیدنظر کنی؟» او با حالت استهزاء گفت: «اکثریت نمی‌فهمند.»

در هر حال در آن روحیه‌ای که من در اینها دیدم و آن کسانی که اینها را انتخاب کرده بودند، برای ما معلوم شد که دشمن ما تا کجاها را حساب کرده و از سال‌ها پیش که احساس می‌کرده، انقلاب به وقوع خواهد پیوست، پیش‌بینی کرده که زمینه‌های فکری‌اش چه کسانی هستند، بازوهای اجرایی آن چه کسانی هستند و روی همین حساب تروریهایی را تدارک دیده که به‌موقع توطئه کرده و درست در هنگام شکوفایی و آغاز شکل‌گیری انقلاب شروع به ترور و جنایت کردند.

ظاهراً تنها تشییع جنازه‌ای که امام در آن شرکت کردند، تشییع جنازه شهید عراقی بود...

همین طور است، چند وقت پیش در منزلی بودیم، یکی از نزدیکان امام گفت: «من راننده بودم. وقتی جنازه شهید عراقی را به قم آوردند، آن‌قدر فشار جمعیت بود که نمی‌شد حرکت کرد. هر چه می‌خواستیم امام را برگردانیم، ایشان اجازه نداد. فشار مردم به‌حدی رسید که موتور ماشین سوخت.» امام نسبت به شهادت آقای عراقی، به‌قدری متأثر شده بودند که با وجود چنین وضعی برگشتند و در تشییع جنازه شهید عراقی حضور داشتند. ■

یک بازو، در کنار ایشان خواهیم بود و برنامه‌های تدوین شده کم‌کم پیاده می‌شوند. او در دوره زندان هم در منتهای درجه خضوع و فروتنی مثل یک کارگر و بدون کوچک‌ترین تکبری، ایثار و فداکاری را عملاً به نمایش گذاشت و همه را شرمند بزرگواری و فضیلت و انسان‌دوستی خود کرد. بعد از زندان هم همیشه روح بزرگ و طبع بلند داشت و آقا منش بود. برنامه‌ریزی‌های او برای یکماه و دو ماه نبود، بلکه برای مسائل پنجاه سال بعد و حتی برای نسل آینده برنامه‌ریزی می‌کرد و این از خصوصیات بارز این شهید بود.

شما به هنگام ترور شهید عراقی حضور داشتید و خودتان هم به‌شدت زخمی شدید. ماجرای آن روز را به تفصیل بیان کنید.

بله، صبح‌ها و عصرها با هم می‌رفتیم و می‌آمدیم و از بس کار زیاد بود، از این فرصت رفت و آمد استفاده و مشکلاتمان را در همین فرصت کوتاه مطرح می‌کردیم. ساعت ۷:۱۰ دقیقه صبح ایشان می‌آمدند به منزل ما. روز یکشنبه چهارم شهریورماه هم آمدند و چند تا تلفن زدند و آمدیم بیرون و ایشان نشستند پشت فرمان و من نشستم بغل دست ایشان. ماشین ایشان پیکان بود. من در برابر هجمه‌ای که صورت گرفت، سیر ایشان بودم. حسام پشت سر من بود و محافظ، پشت سر ایشان نشسته بود. منزل ما سه چهار خانه مانده به انتهای یک کوچه بن‌بست است. وقتی رسیدیم سر کوچه که وارد خیابان اصلی بشویم، شخصی در کنار ما ظاهر شد و اتومبیل ما را به رگبار بست. همان گروهی که شهید مطهری و شهید فرح و شهید قره‌نی را زدند، یعنی گروه فرقان، در پیاده‌رو کمین کرده بودند و یوزی‌های قوی اسرائیلی دستشان بود و رگبار را از طرف من به ماشین بستند، طوری که در اهنگی منزل روبرو سوراخ سوراخ شد. همین که رگبار مسلسل شلیک شد، من در یک لحظه دیدم که شهید عراقی از آنجا تکان خورد و ایستاد و دیگر من هیچ چیز را متوجه نشدم. سه تا گلوله به من اصابت کرد. جراح گفته بود که از چند میلی‌متری سسر من چند گلوله عبور کرده بود. دو تا به کتف و دیگری به دستم خورد. یکی از آنها که ترکش‌هایش پخش شد و هنوز هم عکس که می‌گیریم، آن ترکش‌ها در بند ما هستند. جراحی دستم هم طولانی شد و چندین بار جراحی صورت گرفت و جراح گفته بود اگر گلوله‌ها یک کمی آن‌طرف‌تر خورده بود، سر من متلاشی می‌شد. آنچه از آخرین لحظه شهادت ایشان در ذهنم هست، قامت ایستاده ایشان است، یعنی در لحظه شهادت هم در مقابل دشمن سر خم نکرد و ایستاده شهید شد.

آن روز هولناک و آن صبح را همیشه به یاد می‌آورم که هر دو با هم از در رفتیم بیرون و تقدیر الهی بود که به من عمر

آیا شما در این مورد چیزی می‌دانید؟
ممکن است امام به طور شفاهی چنین ماموریتی را به ایشان داده باشند که طبیعی هم هست، ولی من سند مکتوبی ندیدم. اگر بود، منتشر می‌شد. امام خیلی در مورد روزنامه‌ها حساس بودند و همه مطالب را می‌خواندند و حتی اگر یک صفحه هم کم بود، می‌گفتند چرا این نیست؟ شهید عراقی هم به‌گونه‌ای عمل می‌کرد که گوئی سال‌ها سابقه کار مطبوعاتی داشته است. نسبت به حفظ آرمان شهدا و خط امام بسیار حساس بود.

منزل ما سه چهار خانه مانده به انتهای یک کوچه بن‌بست است. وقتی رسیدیم سر کوچه که وارد خیابان اصلی بشویم، شخصی در کنار ما ظاهر شد و اتومبیل ما را به رگبار بست. همان گروهی که شهید مطهری و شهید فرح و شهید قره‌نی را زدند، یعنی گروه فرقان، در پیاده‌رو کمین کرده بودند و یوزی‌های قوی اسرائیلی دستشان بود و رگبار را از طرف من به ماشین بستند، طوری که در اهنگی منزل روبرو سوراخ سوراخ شد. همین که رگبار مسلسل شلیک شد، من در یک لحظه دیدم که شهید عراقی از آنجا تکان خورد و ایستاد و دیگر من هیچ چیز را متوجه نشدم.

اگرچه دوران حضور شهید عراقی در کیهان بسیار کوتاه بود، اما اگر از شیوه مدیریتی شهید عراقی در کیهان خاطر‌های دارید، بفرمایید؟

ما از ایشان دعوت کردیم که مسئول امور مالی و اداری کیهان باشند. ایشان چون اختیارات کامل داشت، نسبت به کسانی که حقوقشان تضییع شده بود و یا طبقه محروم و کم‌درآمد بودند، توجه خاصی داشت و خیلی از نظر فکری، مالی و رفع مشکلاتشان کمک کرد. در دوره مدیریت ایشان، شاید برای نیمی از کسانی که مسکن نداشتند، با وام‌های طولی‌المدت، مسکن تهیه شد. با اینکه کسی تصور نمی‌کرد که شهید عراقی یک فرد دیپلمات یا تحصیلکرده باشد، اما وقتی در تحریریه صحبت می‌کرد، همه متخصصین دهانشان باز می‌ماند که مگر ایشان فنون روزنامه‌نگاری خوانده است؟ واقعاً نقطه امیدی بود و امیدوار شده بودیم که کیهان زیر نظر ایشان در خط مثبت و مفیدی خواهد افتاد و ما هم به عنوان

